



گاهنامه فرهنگی، اجتماعی

# صبح رویتن

مدرسه کودکان کار و در معرض آسیب‌های اجتماعی

سال سوم | شماره ۱۲ | اسفندماه ۱۴۰۲ | ۲۰ صفحه



[www.sobherouyesh.com](http://www.sobherouyesh.com)



## خانه‌ای روشن، برای بچه‌ها می‌سازیم

مراکز جدید صبح‌رویش در محله بیسیم افتتاح می‌شود

نظرتان بیاید که حتی به چادر زدن هم فکر کردیم. با این همه، مشکلات بچه‌های کارگر و در معرض آسیب فقط این‌ها نیست. عده‌ای از کودکان ما از نداشتن سرپرستی که دست‌کم از سلامت حداقلی روانی برخوردار باشند، رنج می‌برند و مورد آزار شدید جسمانی یا روانی مراقبان‌شان قرار می‌گیرند؛ کودکانی که سرپرستان‌شان به حکم دادگاه صلاحیت نگهداری از آن‌ها را ندارند. چاره‌اندیشی برای بهبود اوضاع این خردسالان به این نقطه انجامید که با رایزنی و تعامل موثر با سازمان بهزیستی موفق به اجرای چند ساختمان بزرگ در زمینی از منطقه بیسیم شدیم که چند دهه پیش از این، زیر نظر بهزیستی به توانمندسازی زنان سرپرست خانوار اختصاص یافته بود.

حالا صبح‌رویش بزرگتر شده است و دوست دارد به ۵۰۰ دانش‌آموز مرکز خاوران، محله بیسیم که خود منطقه‌ای قدیمی و بعضاً در معرض آسیب است و مناطق دیگر شهر، خدمات خود را ارائه کند. علاوه بر این‌ها، نومدرسه ما می‌تواند پذیرای شبانه‌روزی چند ده کودک پسر ۷ تا ۱۲ سال باشد.

صبح‌رویش به‌زعم صاحب‌نظران آموزش، مدرسه‌ای است با سابقه درخشان و تا پیش از این، هر از گاهی به ما پیشنهاد می‌شد تا اداره مدرسه‌ای شبانه‌روزی را در دستور کار خود قرار دهیم. ما یک شب تا صبح

بسیار از ما می‌پرسیدند که آیا پیش آمده کودک‌کار مشتاقی را که با فال و آدامس آمده صبح‌رویش برای نام‌نویسی، در مدرسه نپذیریم یا خیر. شوربختانه پاسخ این پرسش، مثبت است. هرچند قلب مدارس باغ‌آذری و دروازه‌غار ما برای همه کودکان و به‌ویژه کودکان کار می‌تپد اما آغوشش فقط به روی ۶۰۰ کودک و نوجوان باز است. ما برای بالا بردن گنجایش پذیرش صبح‌رویش، زمین و زمان را به هم دوختیم و از ظرفیت یاران و همیاران مدرسه کمک گرفتیم تا ایده باز بودن مدرسه را در نوبت عصر به کار ببندیم. خبر خوب این که با این چاره‌گری، فرزندان عزیز صبح‌رویش به رقم ۱۲۰۵ تن رسیدند. ما همیشه دل‌نگران بچه‌هاییم. زمانی که مرکز خاوران (یکی از دبستان‌های صبح‌رویش) تعطیل شد، تمهیدات لازم را برای آوردن دانش‌آموزهای آن مرکز، به مدرسه دروازه‌غار فراهم کردیم. آمدوشد بچه‌های محله خاوران با سرویس به دروازه‌غار سخت بود. این جابه‌جایی ناخواسته و اجباری برنامه‌های یاران خاورانی صبح‌رویش را نیز به هم زد اما به سلامت و مهر از آن گذشتیم تا به منزل‌های دیگری برسیم. در یک بازه زمانی، چند کانکس و کانتینر فراهم کردیم تا از فضای مدرسه به‌نحو بهتری استفاده کنیم. اگر صبح‌رویشی‌ها را شناساید، شاید کمی

بزرگی است اما با عشق و باور هر چیزی ممکن می‌شود. عشق زمینی، زمان‌مند است. نه ماه طول می‌کشد تا نوزادی به دنیا بیاید، چند ماه یا چند سال زمان می‌برد تا کودکی زبان باز کند، راه برود، استدلال کند و... ما به زمان‌بندی طبیعت و عشق چشم امید داریم.

تجربه ما در محله‌های دروازه‌غار، باغ آذری و خاوران، نشان داده که با عشق هر معجزه‌ای که فکرش را می‌کنید یا نمی‌کنید، اتفاق می‌افتد. آن ساختمان درندشت قدیمی و بزرگ که همین یکی دو ماه پیش از بهزیستی تحویل گرفتیم، آن مرکزی که هر که می‌دیدش با خودش فکر می‌کرد تا سال‌های سال آباد نمی‌شود، جایی که جان‌پناه مناسبی برای سگ، روباه، سنجاب و... بود، حالا درحال آبادی است و می‌خواهیم مراکزی مثل «خانه دوستی»، «خانه آشنایی»، واحد ورزشی، دانستان و... را در آن برای بچه‌ها کلید بزنیم. ما حتی به این جزئیات فکر کرده‌ایم که وقتی کودکی به مرکز نگهداری وارد می‌شود، نباید یگراسست به جمع بچه‌های دیگر (مرکز دوستی) برود؛ به‌این سبب، مرکز آشنایی را در مدرسه بیسیم تعریف کرده‌ایم؛ جایی که کودک را از نظر روانی آماده می‌کنیم برای سکونت در خانه تازه اش. بعد از سال ۹۳ که صبح‌رویتن را در دروازه‌غار افتتاح کردیم، امسال بهاری‌ترین سال مدرسه است. دمدمه‌های سال نو، خانه‌تکانی، کوچ‌کشی و همزیستی در مدرسه بزرگتری از مجموعه مدارس بزرگ صبح‌رویتن، نوید روزهای دل‌انگیزی را می‌دهد. روزهایی سبز در مدرسه‌ای که معماری زیبایی دارد، مقاوم است و آغوش بزرگی دارد.

نخواهیدیم و ماندیم دروازه‌غار تا نقشه راه یک واحد جدیدی را بکشیم که هم مدرسه دارد هم مرکز نگهداری از کودکان. هفت صبح که ذهنمان از بررسی زوایای مختلف یک صبح‌رویتن دیگر در محله بیسیم ته‌نشین شده بود، تمام برنامه‌ها و برآوردهایمان را برای ترسیم یک زندگی سالم و پویای کودکانه روی کاغذ آوردیم. خوشبختانه این طرح با امتیاز بالا، گوی سبقت را از دیگر شرکت‌کنندگان ربود و به‌این ترتیب، قرارداد اجاره مدرسه جدیدمان را امضا زدیم. کودکان دل‌بندی که هنوز پایشان به مرکز نوبی ما باز نشده، صاحبان اصلی این خانه بهاری‌اند.

حالا این مرکز نورسیده که هنوز برایش نامی انتخاب نکرده‌ایم و او را با اسم‌هایی چون بیسیم، مرکز ولیعصر، طیب و حتی محل احداث لبخند می‌شناسیم، تبدیل شده است به اولویت نخست ما. این روزها بیشتر در خانه جدیدمان هستیم. در این خانه را به



روی مردم و حامیان باز گذاشته‌ایم. گاهی روزهای تعطیل را می‌آییم برای خانه‌تکانی. مثل خانواده‌ای که با تولد یک فرزند همه‌چیزش دستخوش تغییراتی سخت و شیرین می‌شود، داریم تغییرات بزرگی را از سر می‌گذرانیم، به ایده‌هایمان جامه عمل می‌پوشانیم یا به چگونگی تحققش فکر می‌کنیم. آموزش صدها کودک و نونهال و نگهداری شبانه‌روزی از دهها دانش‌آموز زیر ۱۲ سال در مدرسه جدیدمان، کار



## روزی که حوالی «دروازه‌غار» مادر همدیگر شدیم

روز مادر در دبستان دخترانه

روزهای نکوداشتی در تقویم هستند که پای فرزندان را پس از تشکیل خانواده و سکونت در هر نقطه از شهر یا کشور، به خانه کودکی‌شان باز می‌کنند، بازاری‌ها در آن ایام به پر شدن دخلشان چشم امید دارند، روزهایی که به یمنشان، خیابان‌ها را آذین‌بندی می‌کنند، مناسبت‌هایی که به جبر تقویم، یادآور رویدادی مهم یا گرامیداشت مقام عزیزی همچون مادران یا پدرانمانند. بعید است که در چنین مناسبت‌هایی با پیشکش و روی باز به عزیزانمان سری نزنیم و سرسلامتی و شادباششان نگوییم.

آدم‌ها در آن تاریخ به دو دسته تقسیم می‌شوند: کسانی که در تکاپوی هدیه خریدن و نکوداشت‌اند و آن‌هایی که چشم‌به‌راه مهر و هدیه‌گرفتنی‌اند. اگر بخواهیم نگاهی موشکافانه‌تر به چنین رویدادهایی داشته باشیم به وجود گروه سومی در این رده‌بندی پی خواهیم برد: کسانی که از داشتن آن مخاطب خاص عزیزکرده، محروم یا دوراند. جای خالی کسی که دیگر نیست با شادمانی همگانی و جبر تقویم برای یادآوری به حفره‌ای عمیق تبدیل خواهد شد. زمزمه‌ای که این روزها می‌شنویم ولی امیدوارکننده است؛ عده‌ای از صاحب‌نظران می‌گویند که روزهای تقویمی نه برای مبارک‌باد گفتن که برای آگاهی از مقام ارزشمند شخص یا موقعیت و جایگاهی خاص‌اند. با این نگرش است که بار عاطفی روزهای تقویمی کمرنگ خواهد شد.

با همین نگاه، آیین روز مادر را برگزار کردیم. از چند هفته پیش از برگزاری مراسم، فکر و ذکرمان دخترهایی شدند که مادر نداشتند. به آن‌ها گفتیم که مادرهای شما، همان معلمان شما هستند. می‌خواستیم روز جشن مادر، این فرزندانمان را بیغ‌کرده و غمگین در میان کودکان دیگرمان نبینیم. حتی به آن‌ها پیشنهاد کردیم که در این روز که مادران به مدرسه دعوت‌اند خواهر، مادر بزرگ یا هر زن خویشاوند دیگری را به مدرسه بیاورند و ما به جای مادر، نام کسی را که به ما معرفی خواهند کرد، به‌عنوان مهمان در دعوت‌نامه خواهیم نوشت. از بخت نیکمان، کودکانمان با گفت‌وگوی بسیار ما با هم، به اقناع رسیدند. محصول گفتمان ما با دخترکان دبستانی این شد که بدون هیچ‌گونه پیشنهادی از سمت ما، گل کاغذی

و کارت پستال دست‌سازشان را به معلم‌های خود تقدیم کردند. هدیه بچه‌ها به مادرانشان بوی خلاقیت می‌داد، هدیه‌هایی که مثل طینت پاک کودکان یکدست بودند و بوی عشق و کودکی می‌دادند. در روز جشن، معلم‌های مادر همان‌طور که وعده کرده بودیم دوشادوش دانش‌آموزانی ایستادند که مادر نداشتند.

جشن را عصرگاهان برپا کردیم اما از صبح با گروه موسیقی، کیک، برف شادی و کلاه، سالگرد تولد دختران متولد فصل زمستان را زنده نگه داشتیم. بچه‌ها موسیقی را دوست دارند و پس از اتمام کار گروه، آوازی را بداهه خواندند تا نوازندگان با پنج سازی که در اختیار داشتند، آن را بنوازند. نوازندگان آلات موسیقی، سازها را به بچه‌ها معرفی کردند.

در آن روز مبارک، پس از صرف وعده نهار و اتمام ساعت مدرسه، دخترهایی از میان دانش‌آموزان، داوطلبانه در مدرسه ماندند تا حیاط را برای مراسم عصرگاهی تزئین کنند. این روحیه داوطلبانه بچه‌ها در تمام مدرسه‌های صبح‌رویش ریشه‌دار است.



خود را ترک کنند، برای مادرها همان بچه‌های کوچک بی‌دفاع دیروزاند؛ فرزندی که همچون جوجه‌هایی کوچک به امنیت روزهایی نیازمندند که آن‌ها را در آغوش خود، امن‌ترین و بلندترین قله جهان، پناه داده بود.

دخترکان مدرسه که ما را با مادرانمان دیده بودند با کنجکاو و اشتیاق به سمت آن‌ها می‌دیدند و می‌گفتند: «شما مامان خانم فلانی هستین؟ مرسی که خانم ما رو به دنیا آوردین.» حال و روز کودکان کم‌تراجتماعی مدرسه اما از همه تماشایی‌تر بود. آن‌ها با دیدن مادران خود به چنان آرامشی رسیده بودند که از نوع بازی کردن و حالات چهره شان می‌شد آن را دید و فهمید. آن دسته از دخترانی که مادرانشان به دلیل مشغله‌های شخصی و کاری در مراسم روز مادر حاضر نشده بودند با ما معلم‌هایی که مادرانمان نیامده بودند همدلی می‌کردند. به‌نوعی میان ما درد مشترکی وجود داشت که ما را به گفت‌وگوی بیشتر می‌کشاند. ما برای دوری از مادرانمان سنگ صبور هم شده بودیم؛ با این همه، وقتی مادران ما از راه می‌رسیدند و مادران آن‌ها هنوز غایب بودند، آن حس همدلی، راضی شدنشان به تقدیر و دیدن مساله از زاویه دید مادرانشان و مادرانی از معلم‌ها که نتوانسته بودند بیایند صبح‌رویش، از بین نرفت. آن‌ها می‌دانستند که مادران گاهی مشغله دارند و این نیامدن به‌علت فراموش کردن کودکانشان نیست. مراسم با صندلی‌بازی مادرها برای بچه‌ها جذاب‌تر شد.

هیچ اشکی در این مراسم ریخته نشد، جز اشک شوق و شادی. ما همگی و به‌اتفاق، مادر خود و مادر یکدیگر شدیم. گاهی تنها مرهم ما برای زیست سالم‌تر، یاد گرفتن مادری برای خود و دیگران است.



آن‌ها از هیچ فرصتی برای کمک کردن به ما و بهتر شدن اوضاع مدرسه فروگذار نمی‌کنند.

جشن که شروع شد، ما معلم‌ها غافلگیر شدیم. برای ثانیه‌هایی از جایگاه سن مدرسه به در ورودی خیره شدیم و مات‌ومبهوت به زنانی زل زدیم که به یک‌باره آمده بودند مدرسه. ماجرا از این قرار بود که مربی فرهنگ دبستان دخترانه، بدون این که ما را آگاه کند، پای مادرانمان را از اقصی‌نقاط ایران به دروازه‌غار و خانه دوم بچه‌های باصفایش باز کرده بود. احدالناسی هم در بازه عملیات س‌زی، بند را آب نداده بود و خبر میان هیچ‌یک از ما همکارها درز نکرد. با آن رویایی سازمان‌یافته و پیش‌محرمانه، بغض امانمان را برید و اشک شوق بود که داشت آهسته‌وپیوسته از راه می‌رسید، مثل مادری که بی‌خبر از راهی دورودراز به دیدار دخترش می‌شتابد. بعضی از ما دیرزمانی بود که مادرانمان را ندیده بودیم و این، صحنه را درام‌تر می‌کرد. راست است که بچه‌ها هر چه قدر هم که بزرگ بشوند، بال و پیر دربیابورند و آشیانه کودکی خود را ترک کنند،



# جوانه‌هایی با سایه‌سترگ

پسران نوجوان صبح‌رویش، نرمش صبحگاهی را بیشتر از هر برنامه دیگری می‌پسندند. بین خودشان زمزمه می‌کنند: «خیلی حال می‌ده!» از دیدگاه آن‌ها، شاخص‌ترین و دل‌انگیزترین برنامه‌ای که در مدرسه برگزار می‌شود، همان پخش ضرب زورخانه و انجام حرکات ریتمیک ورزش باستانی در حیاط است.

در میان واحدهای آموزشی صبح‌رویش، «متوسطه پسرانه» واحدی صاحب‌سبک است؛ از ورودی ساختمان گرفته تا راهپله، راهرو، کلاس‌ها و حتی دفتر آموزش با فرشینه‌های چمنی خوش‌رنگی پوشانده شده‌اند. چیزی به نام نیمکت یا صندلی مرسوم می‌که در کلاس‌های درس ایران وجود دارد، در اینجا دیده نمی‌شود. به مدرسه پسرها که بیایید، گویی به خانه‌ای گرم و روشن گام نهاده‌اید. در چنین جایی، فرزندان ما همچون مردانی مهمان‌نواز یا خوش‌مشرب، طرح «میزبان و مهمان» را اجرا می‌کنند. دو وعده غذایی که به رسم همیشگی میان همه دانش‌آموزان قسمت می‌شود، بهانه‌ای است تا عده‌ای از پسرها در قامت نقش میزبان، سفره یکدست و بلندی را در راهروی متوسطه بگسترانند؛ هم‌مدرسه‌ای‌هایشان را مهمان خوردنی و نوشیدنی‌های بساطی باصفا کنند و این گونه پای آرامش و آیینی که مهمان‌ها در خانه‌های ایرانی تجربه می‌کنند، به خانه پرمهر دوشان باز می‌شود. ما معلم‌ها برای گرامیداشت این رسم دیرپا، بیشتر وقت‌ها هم‌سفره‌شان می‌شویم.

شستن ظرف‌های فلزی وعده ناهار به عهده مرده‌های میزبان است و میزبانی یعنی مشق مسئولیت‌پذیری. جای میزبان و مهمان به نوبت عوض می‌شود تا هر مرد کوچکی در اینجا، زحمت و لذت توأمان هر دو نقش را بچشد.

مهم‌تر از آئین بالا، پیمانی است که آن‌ها با ما بستند. در آغاز سال تحصیلی با هم پای قول‌و‌قراری می‌نشینیم؛ به این شیوه که آن‌ها با ما عهد می‌بندند که از زبان، دست (مجاز از بدن) و وقتشان به‌درستی استفاده کنند. پیامد وفا نکردن به این پیمان را برعهده خودشان گذاشتیم. دوری از آزار کلامی و خشونت فیزیکی یکی از دغدغه‌های مهم ما و پسرهاست. با این قول‌و‌قرارها، آن‌ها وادار می‌شوند

کاربردی‌ترین درسی که به دانش‌آموزانمان می‌دهیم، آموزش سواد مالی با برنامه «جیرینگ» است. نونهالان ما نان‌آوران خانواده‌اند. آنان با دستفروشی، کارگری در چمدان‌سازی، شاگردی در مکانیکی، شیشه‌پاک‌کنی و... به‌دشواری امرار معاش می‌کنند اما گاهی همان درآمد اندک به آسانی از کفشان بیرون می‌رود. سروکله جیرینگ در مدرسه پیدا شد تا پول حلال بچه‌ها را باد نبرد. با جیرینگ به پسرها یاد می‌دهیم که چگونه به درآمد برسند و چطور پس‌انداز و هزینه کنند. بچه‌ها به چند گروه تقسیم می‌شوند، هرکس خودش پروژه جیرینگ خودش را تعریف می‌کند و به



پایان می‌رساند. آن‌ها در این فرآیند با چگونگی انجام پروژه‌هایی از این قبیل آشنا می‌شوند: ساخت گل‌دان سیمانی، ماشین کنترلی با حداقل امکانات، ساخت و ترمیم چهارپایه چوبی یا رنگ آمیزی آن و... این موارد، نمونه‌های کوچکی از پروژه بچه‌هاست که با انجام آن‌ها برگ سبز جیرینگ می‌گیرند، برگ‌هایی که به آن‌ها قدرت خرید از فروشگاه‌ها را که مدرسه به آن‌ها معرفی می‌کند، می‌بخشد. همین چند وقت پیش، یکی از پسران خلاق و نوآور ما با صرف هزینه‌ای کمتر از نصف قیمت هندزفری در بازار، نوعی هندزفری بلوتوثی ساخته بود. این ابزار با باتری قلمی کار می‌کند. نیاز، خلاقیت این نوجوان را شکوفا کرد و همه‌چیز دست‌به‌دست هم داد تا او این پروژه را برای خود شناسایی کند. پس از اجرای موفقیت

این کار، هم صاحب وسیله‌ای شخصی شد و هم به برگ برنده جیرینگ دست پیدا کرد. خلاصه که هم فال بود و هم تماشا. آموزش سواد مالی با طرح جیرینگ - که واحد پولی مدرسه صبح‌رویتن است - فقط در متوسطه اول پسرانه اجرا نمی‌شود، بلکه مربوط به همه مدارس صبح‌رویتن است. یکی از دستاوردهای درون‌مدرسه‌ای ما برگزاری «جام رویتن» است. در ماه بهمن، با همت اعضای شورای دانش‌آموزی در سه رشته فوتبال، فوتسال دستی و بسکتبال، رقابت دوستانه‌ای در مدرسه برگزار کردیم؛ رقابتی که معلم‌ها در آن حضور داشتند و بازی می‌کردند. تماشای این مسابقات برای دانش‌آموزها هیجان‌انگیز و سرگرم کننده بود، چه برسد به بازی کردن در آن. این مسابقات سنگ محک خوبی بود برای بالا بردن تاب‌آوری آن‌ها، شکیبایی و یاد گرفتن ریزترین فعالیت‌های ارزشمند زندگی در قالب بازی. طرح دیگری که داریم در مدرسه آن را پیش می‌بریم این است که با کارفرماهای بچه‌ها در ارتباطیم. ساعات آموزش پسرها را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کنیم که به کارشان لطمه‌ای وارد نشود. ترجیح ما بین دو گزینه ترک تحصیل دانش‌آموزان از مدرسه‌ای که قواعد سخت‌وسختی دارد با مدرسه‌ای که واقعیت‌های زندگی کودکان و نوجوانان را می‌فهمد و می‌پذیرد، گزینه دوم است. نزدیک به ۷۰ درصد از پسران ما کار می‌کنند؛ بنابراین تمام یا بخشی از

خانواده، بر دوش آن‌هاست. پسرانی هم که کار نمی‌کنند به‌اتفاق خانواده خود با آسیب‌های اجتماعی دست‌به‌گریبان‌اند. راه‌حل ما برای تحکیم پیوند بچه‌ها با مدرسه، رواداری نسبت به اقتضائات زندگی آن‌هاست. یکی از خوشحالی‌های ما این است که عدد دانش‌آموزان ما بر روی کاغذ با حضورشان در واقعیت به هم نزدیک‌اند. ما تلاش می‌کنیم که فاصله بین کاغذ و جهان واقع را به صفر برسانیم. دستاورد دیگر ما این است که کودکانمان در مقایسه با سال‌های پیش، به درجه علمی بهتری رسیده‌اند. با وجود این، مماشات ما با واقعیت زندگی شخصی‌شان به معنی پسرقت آن‌ها نسبت به همسالانشان در مدارس دیگر نیست. پسران ما که سایه استوار خانواده‌اند، زودتر از همسالان خود بزرگ می‌شوند. چاره ما برای بزرگ نشدن شتاب‌زده آن‌ها، آموزش با قصه، بازی، دوستی و ورزشی است. در محله باغ‌آذری، جوانه‌هایی داریم که هنوز شکوفا نشده‌اند اما سایه و ستون زیست خود و عزیزان خویش‌اند.





## بازی‌های ریتمیک

### حرکت

یادگیری، یادگیری با حرکت است که حلقه گمشده آموزش و پرورش ماست. مساله فقط حرکت نیست، استفاده از حواس پنج‌گانه به یادگیری نیاز دارد. با شهود و غریزه نمی‌شود به آن رسید، یادگرفتنی است. ارتباط بین پنج حس بدون جنبیدن ممکن نیست. جنب‌وجوش، نخ اتصال حس‌های ما به همدیگراند. عجیب نیست؟ اگر به بایگانی خاطرات دوران کودکی خود مراجعه کنیم، به یاد می‌آوریم که بچه‌هایی که در مدرسه اهل ورجه وورجه کردن بودند معمولاً نقره‌داغ می‌شدند و در نهایت اگر قرار بود که بخشی از یک شهر باشند حتما جایشان در موزه عبرت شهر بود.

این روزها همه چیز دستخوش تغییر شده است. آزمایش‌ها، دانش‌منداها و دیدگاه‌ها عوض شده‌اند و حالا پژوهش‌ها نشان می‌دهند که «یک جا بند نشدن» خود شیوه مهمی برای یادگیری و نوعی هوش است. حرکت کردن اگر آموختنی باشد که هست، مقدماتی دارد که آن را «مهارت‌های پایه بدن» نامیده‌اند. تعادل، انعطاف، آشنایی با توپ، حرکت روی ریتم و کارهایی که باعث شود بچه‌ها به جنبیدن وادار شوند، عمل و

هراکلیتوس فیلسوف یونانی می‌گوید: «هیچ‌کس نمی‌تواند در یک رودخانه دوبار گام بنهد.» زمینی که روی آن راه می‌رویم، خورشیدی که هر روز طلوع می‌کند و صبح با آن شروع می‌شود، ساکن نیستند. جهان بدون حرکت قابل تصور نیست. آدم‌ها هم بدون آن که بخواهند یا بفهمند، درحال جنبیدن‌اند. همین لحظه که داریم استراحت می‌کنیم یا گوشه‌ای لم داده‌ایم و فیلم موردعلاقه خود را تماشا می‌کنیم، فقط زمین و خورشید نیستند که سیری حرکتی دارند، میلیاردها سلول در بدن ما در تکاپویند تا زنده بمانیم. حتی زمانی که به دوردست‌ها خیره شده‌ایم و داریم فکر می‌کنیم یا طرح یک قصه را در ذهن خودمان می‌ریزیم باز هم عصب‌های ما در حال حرکت‌اند.

فیلسوف‌ها و حکما از دیرباز تا اکنون در حین پیاده‌روی به راه‌حلی برای معماهای بی‌پاسخشان رسیده‌اند. نام حکمت مشایی ابن‌سینا از راه رفتن الهام گرفته شده است.

ورزیدگی چه جسمانی باشد چه ذهنی و روانی، بدون جنب‌وجوش به دست نمی‌آید. یکی از شیوه‌های



که حرف گاف روی آن نوشته شده بود، دادیم دست بچه‌های کلاس اولی که راه بیفتند توی مدرسه و از هر کسی که در مدرسه می‌بینند درباره حرف، رنگ و شکل آن بپرسند. این شیوه یکی از بهترین شیوه‌های یادگیری است که ریتم، حرکت و ارتباط در آن وجود دارد. یا در صبح روزی دل‌انگیز، هفت حلقه دادیم دستشان و از آن‌ها خواستیم جمله «من معلم را دوست دارم.» در حلقه‌ها قرار دهند. هم تمرین فارسی بود و هم ریاضی. آن‌ها با این تمرین فهمیدند دو حلقه اضافی است. همان‌طور که گفته شد بچه‌ها راه می‌افتند و گاهی از دیگری سوالی می‌کنند یا گفت‌وگویی را شکل می‌دهند. تا حالا ده‌هزار بازی خلق شده است که بعضی از آن‌ها را بچه‌ها خلق کرده‌اند. مربی دایره بچه‌ها، نقل می‌کند: «یک روز داشتم به بچه‌ها می‌گفتم که حلقه، سایه و کسی را که حلقه دستش گرفته بکشید. یکی حرفم را گوش نکرد. رفتم جلو. دیدیم حلقه را جای کله آدم دیده و دارد تصویر خلق می‌کند. امیر تخیلش شکوفا شد و حلقه را به عنوان سر یک انسان در نظر گرفته بود. ما کنار کشیدیم تا او نقاشی‌اش را بکشد. این لحظه‌های کشف و شکوفایی، لحظه‌های زیبایی است.»

یکی از چهار حلقه‌ای که از آن استفاده می‌کنیم حلقه ارتباط است. یکی از مفاهیمی هم که در هنر نمایش مطرح می‌شود این است که «ملاقات» و «حضور» به‌وجود بیاید و آدم‌ها در زیر یک گنبد قرار بگیرند تا به عشق و همدلی برسند. حتی عشق را هم می‌شود با هوش حرکتی به بچه‌ها آموخت. در تمرین حلقه‌ها با بچه‌ها پیمانی بستیم. آن پیمان این است که اگر کسی، کسی را بزند، فحاشی کند یا دروغ بگوید تمرین و بازی آن روز تعطیل می‌شود. یک روز سعید زد پس گردن یکی از بچه‌ها و آن‌روز روز خوبی نبود. فردای آن‌روز بدون آن که یادمان باشد یا منتظر جبران چیزی باشیم، با هم ارتباط نزدیک برقرار کردیم و مشغول حلقه‌ها شدیم. سعید به حلقه‌ها خیره شده بود. شوق چشم‌ها و میل ملاقات را در چشم‌هایش می‌دیدیم که آن را با جلو آمدن و اجابت دعوت مربی، به تصویر کشید.

جهت‌یابی را می‌شود با دایره، ریتم و کف زدن به کودک منتقل کرد. کودک نور یا سایه را می‌بیند، می‌شنود، دست می‌زند (حس لامسه) و به سمت جهتی که از او خواسته شده حرکت می‌کند.

خلاصه این که اگر بپرسید آخر این همه جست‌وجوی و خلق بازی که چه؟ و چه ارتباط مستقیمی با آموزش بچه‌ها دارد؟ پاسخ این است که گیرنده عصبی در هر حوزه‌ای باعث یادگیری است. حرکت، پایه یادگیری است و باید شیوه درست آن را یاد بگیریم و یاد بدهیم. همه هنرهای نوین و تخصص‌ها با حرکت انجام می‌شوند. اگر بخواهیم با جهان هستی - که در آن همه چیز در حال جنبیدن است هماهنگ شویم - باید آن را بی‌آموزیم.

عکس‌العمل و ... در زمره مهارت‌های پایه قرار می‌گیرند. بدنی که آموزش ندیده، در حرکات ریتمیک هماهنگی خوبی ندارد. این ضعف آموزشی محدود به مناطق فقیرنشین یا حاشیه‌ای نیست. همه‌گیر است! نداشتن این مهارت‌ها، حلقه گمشده همه کودکان و نوجوانان ماست. می‌گوییم همه آن‌ها، چون مشکلات حرکتی دانش‌آموزان ریشه در آگاه نبودن نهادهای جامعه پذیرکننده از خانواده تا مدرسه دارد. هماهنگی عصب و عضله اولین مفهومی است که با شنیدن حرکات ریتمیک به ذهنمان می‌رسد. با تکرار این حرکات‌ها، مسیر عصبی جدید در ذهن باز می‌شود که موجب انجام حرکات دیگری می‌گردد. تحقیق گسترده‌ای نشان می‌دهد که در بازی ریتمیک، بچه‌ها فقط ورزش نمی‌کنند، بلکه مشکل یادگیری آن‌ها شناسایی و برای بهبودش چاره‌ای اندیشیده می‌شود، مثلاً در تحقیقی به این نتیجه رسیدند که کودکی که غلط املائی دارد، از بهره هوشی کم رنج نمی‌برد بلکه با یادگیری به شیوه حرکت، املایش تصحیح می‌شود. یادگیری ادراکی و حرکتی با مفهوم بازی و حرکت ارائه می‌شود اما ما در نظام آموزشی ایران بیشتر به آموزش گفتار و نوشتار در سکون و ایستایی اهمیت می‌دهیم. کمتر به این اندیشیده می‌شود که با اصلاح و بهبود حرکت نونهالان، بسیاری از اختلال‌ها و مشکلات یادگیری آن‌ها برطرف خواهد شد. کلاس‌های فوق‌برنامه و تست نمی‌توانند جای مهارت‌های پایه را پر کنند. اگر حرکت، کلید آموزش باشد، دانش‌آموزان خود از پس حل پرسش‌های پیچیده درسی برخوردار خواهند آمد.

## صبح‌رویش برای بهبود هوش حرکتی دانش‌آموزان چه می‌کند؟

یکی از راه‌حل‌های واحد ورزشی صبح‌رویش برای تقویت هوش حرکتی، انجام بازی‌های ریتمیک است؛ چرا که هماهنگی عصب و عضله، ریتمیک است. بچه‌ها دور چند حلقه می‌گردند و تعادل را تمرین می‌کنند. تمرکز ما روی تعادل بچه‌هاست. هیچ کاری را بدون تعادل نمی‌شود انجام داد. گاهی خود بچه‌ها با حلقه‌ها، بازی خلق می‌کنند و قرار است این بازی‌ها را به نام خود بچه‌ها ثبت کنیم. اساس بازی‌های ما در حیاط مدرسه، چهار حلقه است. دایره‌ها نماد ارتباط و ملاقات، حرکت بدن، بیان و گفتاراند. طرح «آموزش و پرورش» این است که از پایه اول تا سوم مهارت‌های بنیادین حرکتی به کودکان آموزش داده شود ولی ظاهراً آن‌گونه که باید و شاید در مدارس اجرا نمی‌شود.

صبح‌های شنبه و یکشنبه می‌رویم حیاط مدرسه. با سکوت، سایه، نور و حلقه‌ها، بازی طراحی و لامسه، بینایی و شنیداری کودکانمان را تقویت می‌کنیم. بچه‌ها نیازهای ویژه یادگیری دارند که پله‌پله آن را به کودکانمان می‌آموزیم. حجم، شکل و الفبا را با بازی و حرکت یادشان می‌دهیم. یک بار یک مستطیل آبی را

# خبرده روایت‌هایی از کودکان صبح‌رویش

## میانجگری مهدیه

کمتر با بچه‌ها می‌ساخت و حتی کارش به گیس‌وگیس‌کشی با هم‌کلاسی‌هایش می‌رسید. یک روز که خودش از دوستی کتک خورده بود هم آن دوست را از طعم «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن» بی‌بهره گذاشت.

نیاز او به شنیده شدن بیشتر از بچه‌های دیگر است؛ پس شیوه ارتباطی‌ام با او را، بر این اساس انتخاب کردم. گوش شنوای حرف‌هایش می‌شدم تا هر چه قدر هم که طولانی می‌شد. بیرون کلاس، توی کلاس، زنگ تفریح‌ها، هر جا و هر وقت که مجالی دست می‌داد، می‌رفتم سمتش و با هم دونفره گفت‌وگو می‌کردیم. دوست داشت چند نفر مشخص از بچه‌های مدرسه، حلقه دوستان نزدیکش بشوند. از آن‌ها در ذهن خودش بت ساخته بود. با خودم فکر کردم چه‌طور می‌شود تصویری را که از آن‌ها در ذهنش ساخته کم‌رنگ کنم. به او پیشنهاد دادم که سراغ کسانی برود که به دوستی با او متمایل‌اند. یک روز در زنگ تفریح دو نفر افتادند به جان هم. تصور نمی‌کردم حرف‌های من را یادش بماند یا به همین زودی در ذهنش ملکه شود. رفت جلو و حرف‌هایی را که یک روز موقع دعوا کردنش با دوستی، به خودش تحویل داده بودم برای آن دو تکرار کرد که دست از سر هم بردارند. حالا مهدیه مدت‌هاست که کمتر با بقیه دست به یقه می‌شود و در حسرت دوستی با آدم‌هایی که تمایلی به دوستی با او ندارند نمی‌سوزد.

## زنان کوچکی که به زبان قدردانی صحبت می‌کنند

مراسم صبح‌گاه دبستان دخترانه با صف ماریپیچش شناخته می‌شود. صفی که صمیمی و دایره‌ای شکل است و در آن همه بچه‌ها صرف‌نظر از پایه کلاسی با هم برابراوند و هر طور که دوست دارند می‌ایستند یا حتی می‌نشینند. صبح‌ها، دخترهای ما خودشان مجری برنامه می‌شوند و مراسم را به طور متنوع برگزار می‌کنند. هر روز هم یکی از کلاس‌ها وظیفه برگزاری خلاقانه صف ماریپیچ را دارد. کار ما هم سلام، احوالپرسی و خوش‌وبشی کوتاه است تا دخترهای سرحال را قیامت‌تر ببینیم، خواب‌آلوده‌ها را از شبی که تمام شده به روز خوبی که می‌شود در کنار هم بسازیم، دعوت کنیم و برای خودمان و دیگران حال خوبی بسازیم. یک روز صبح که در دفتر نشسته بودیم و هنوز ده دقیقه‌ای تا برگزاری مراسم صبحگاه مانده بود، حرف‌های خودمان را در حیاط مدرسه از زبان بچه‌ها شنیدیم: «سلام بچه‌ها خوبین؟ دماغتون چاقه؟»

دخترها یک‌صدا و با صدای بلند جواب ناظم‌های کوچک مدرسه را می‌دادند و چون همه‌چیز داشت به شکل بداهه پیش می‌رفت، حسابی موقع جواب دادن می‌خندیدند و همراهی می‌کردند. گویی یک بازی جالب را پیش‌گرفته بودند و داشتند بیش از قبل، خوش می‌گذراندند.

## قصه‌هایی که ما را پیدا می‌کنند

مدتی بود بچه‌ها شکایت می‌کردند که کسی لوازم‌التحریرشان را از کیفشان برمی‌دارد. انگشت اتهامشان را گرفته بودند سمت مونا و با او رفتار مناسبی نداشتند. می‌گفتند که مونا قبلا هم از این کارها کرده و او را شناسایی کرده‌اند. بچه‌ها روی ناراحتی من حساس‌اند. یک روز آن دختر را که مورد سوءظن هم‌کلاسی هایش قرار گرفته بود، فرستادم به یکی از واحدها برای انجام کاری و بعد به بچه‌ها گفتم که نباید به او تهمت بزنند. اگر به این رفتار ناپسندشان ادامه دهند ناراحت می‌شوم از دستشان. با روانشناس مدرسه صحبت کردم. پیشنهادش به من این بود که او را در موقعیتی قرار بدهم که خودش متوجه کار اشتباهش بشود. می‌دانستم که خانواده تنگدستی دارد و لوازم‌التحریر بچه‌ها را برمی‌دارد برای خواهرش. یک ماه طول کشید تا نمایش‌نامه‌ای نوشتم که در آن یکی از شخصیت‌های نمایش، دختری از دختران قصه را که خانواده تنگدستی داشت تشویق می‌کرد به انجام کارهای اشتباه. هر دانش‌آموزی عهده‌دار نقشی از قصه بود. مثلا در یکی از پرده‌های نمایش با دختر قصه رفته بودند دزدی از باغ میوه مردم. سروکله صاحب باغ که پیدا شد شخصیت خبیث فرار کرد و آن دختر فقیر را با صاحب باغ که داشت نزدیک می‌شد تنها گذاشت. از قضا شخصیت خبیث را به طور اتفاقی خود مونا بازی کرد. دختر فقیر نمایش همان‌جا با خدای خودش عهد بست تا آبرویش حفظ شود و دیگر دزدی نکند. بعد از اجرای این نمایش مونا آمد پیش من و هی این پا و آن پا کرد. گفتم: «نیازی نیست چیزی بگویی خودم می‌دانم که می‌خواهی چه بگویی. این صندوق اشیای گمشده است. هر چه را که در این چند ماه برداشتی توی صندوق بریز.» مونا مدتی بعد آمد پیشم و گفت: «منو مثل قبل دوست دارین؟ من واقعا از کاری که می‌کردم پشیمونم.» گفتم: «من تو رو مثل قبل دوست دارم. همه ما آدم‌ها ممکنه اشتباه کنیم.» حالا مونا با افتخار همه جا می‌گوید که برای گذران زندگی کیف می‌دوزد. من در کلاس بارها و بارها به بچه‌ها می‌گویم هر کاری که شرافتمندانه باشد مایه مباهات است و به آن‌ها برای این که کار می‌کنند، افتخار می‌کنم و از زندگی خودم مثال می‌زنم که چه طور از صبح تا شب مشغول کارم.



## خرگوش‌ها با پاهایشان می‌دوند، لاک‌پشت‌ها با خانه‌ای بر دوش

مادری در دوره «پیشگام یک مادران» تحصیل می‌کرد که هر موضوع درسی را بارها و بارها از من می‌پرسید. جوابش را که تکرار می‌کردم باز همان را می‌پرسید که پرسیده بود. کار به جایی کشید که هم‌کلاسی‌هایش (زنان بزرگسال دیگری که در کلاس حاضر بودند) خودشان می‌آمدند پای تخته به کمکش برای روشن شدن مساله. برخی از اقوام آن زن که در کلاس حاضر بودند، می‌گفتند: «شاید می‌خواهد اذیتتان کند که این همه می‌پرسد.» با اراده بود و خودش را رساند به مقطع پیشگام دو (چهارم تا ششم). حالا خیلی هوشمندانه‌تر می‌پرسد. موتور درس‌خوانی‌اش روشن شده است. همیشه برداشتن گام‌های اول دشوار است. اکنون ذهن روشن‌تری دارد. او مادر یکی از دانش‌آموزان صبح‌رویتن است. آگاهی او حال و آینده کودکش را زیباتر می‌کند. اراده‌ای که دارد، برایمان قابل تحسین است.

## کم مهری دوطرفه

روزهای اولی که معلمشان شده بودم، حاضر نبود کنار کسی بنشینم. نه تنها با هم‌کلاسی‌هایم دمخور نمی‌شد که حتی توانایی یک معاشرت ساده را هم با آن‌ها نداشت. این بی‌رغبتی و کم‌مهری کم‌کم دوطرفه شد. بین زهرا و بچه‌های دیگر شکاف عمیقی افتاد. نمی‌دانستم باید چه کار کنم. از در معلمی‌ام وارد می‌شدم و به بچه‌ها می‌گفتم که چه قدر دوری از هم و دشمنی با هم نازیباست. آموزش‌های کلامی مگر تا چه اندازه تاثیرگذاراند؟ کم‌اثراند و بی‌ثرفا. رفتار آدم‌ها صدای بلندتری از زبان آدم‌ها دارد. با روان‌شناس مدرسه صحبت کردم و به شیوه‌هایی که می‌شد با انجامش از مشکل ارتباطی و وسواس زهرا کم کرد آگاه شدم. در این دوره که صبح‌رویش بودم، فهمیدم باید با بچه‌ها دوست شد. به آن‌ها حق انتخاب و اختیار داد. از آن‌ها باید پرسید که آیا می‌خواهند حرف بزنند یا نه. می‌خواهند در کلاس بمانند یا قدم بزنند. اصلاً دوست دارند در کلاس باشند یا نه. من معمولاً زنگ‌های تفریح می‌روم کنار بچه‌های حیاط و با هم از هر دری صحبت می‌کنیم. از این فرصت استفاده کردم و زنگ‌های تفریح زهرا را کنار خودم آوردم. این نزدیکی و ارتباط دوستانه آهسته‌آهسته زمینه‌ساز دوستی میان زهرا و بچه‌ها شد. حالا زهرا به آن‌جا رسیده است که زنگ‌های تفریح کنار بچه‌هایی که بالا و پایین می‌پرند، جست‌وخیز می‌کند و در بین بچه‌ها به‌عنوان دوست و هم‌کلاسی پذیرفته شده. والیبال بازی می‌کند و حرکت آبشار می‌زند.

## و همچنان به نرده‌های ایستگاه رفته تکیه داده‌ام

آدم‌ها وقتی می‌روند سفر، مهمانی و هر جایی غیر از خانه، از پیش به اهل خانه خبر می‌دهند که شب را نمی‌آیند، چند روزی راهی سفراند، خدا به همراهت یا سفر به سلامتی از خانواده می‌شنوند. پسرک مدرسه، اهلی رفتن بود، اهلی شب‌ها لابه‌لای مسافره‌های شهرهای دور و نزدیک خوابیدن، پدر و مادرش را مسافر بی‌خبری می‌کرد. زنگ می‌زد و می‌گفت: «آقا خسته‌ام. ما امشب رو هم تو ایستگاه راه آهن می‌خوابیم.» به این ترتیب سهم پدر و مادرش از شب‌خوابی کودک در ایستگاه قطار بی‌خبری بود. چند باری شب را رفتم ایستگاه و با او صحبت کردم که خانواده اول او پدر و مادرش‌اند و ما صبح‌رویشی‌ها خانواده دوم اویم. گفتم که به من اگر خواست زنگ بزند اما پدر و مادرش حق دارند بدانند شب را چطور گذرانده. بنا شده بود روزهایی که خیلی خسته است و می‌خواهد شب را در ایستگاه بماند به مادرش اطلاع بدهد. یک روز هشت صبح مادرش آمد مدرسه که باز از پسرش خبری نیست و آیا من از او خبری دارم یا نه. کودکش از شب قبل به من اطلاع داده بود که خیلی خسته است و ساعت یازده صبح می‌آید مدرسه. نگرانی مادرش را که برایش به تصویر کشیدم حالا بیشتر وقت‌ها اگر از زور خستگی، شب را بخواهد در ایستگاه بماند، می‌داند که سفر به سلامت، خبردار شدن مادرش است از برگشتن او.

## دختری که چرخ خیاطی ندارد اما رویاهایش را با امید، سوزن می‌زند

دختر خلاق و متفکری داریم که زیاد به جوانکده رفت‌وآمد دارد. کنجکاو است و سرعت سوال کردنش به سرعت نور کنایه می‌زند. چرخ خیاطی ندارد اما به فکر درآمدزایی است. در دوره بوت‌کمپ مرکز رشد صبح‌رویش هم شرکت می‌کند و اعتماد به نفس خوبی دارد. یک روز از معلم خیاطی‌اش پرسید: «با چه قدر سرمایه می‌شود به درآمد رسید؟» گفت: «حداقل یک میلیون.» معلمشان داشت به آن‌ها نحوه دوختن شلوار را یاد می‌داد پیش خودش یک جمع و تفریق ساده کرد و دید با روسری‌هایی که دورشان را تزیین کرده به بخشی از

این سرمایه رسیده و با پس‌انداز بیشتر می‌تواند پارچه بخرد و شلوار بدوزد. پیشنهاد معلمشان هم دوختن شلوار تازه‌ای بود که یاد گرفته بود. مستانه هنوز توانایی خرید چرخ خیاطی را ندارد اما آن‌روز شوق توانستن و شدن و کسب درآمد توی چشم‌هایش دیده می‌شد. شلواری را که دوخته بود را در آغوش کشیده بود و توی کارگاه خیاطی قدم می‌زد. باور به این می‌شود به رویا رسید باور شیرینی است و خوشا به حال کسانی که لحظه‌ی «من می‌توانم» این دختر را از نزدیک و به چشم خود دیده‌اند.

## تلاش و استعدادی که به فتوشاپ نیاز ندارد

به‌تازگی به‌عنوان همیار به بچه‌های جوانکده صبح‌رویش فتوشاپ یاد می‌دهم. بعضی از بچه‌ها مرا شگفت‌زده می‌کنند. مثلاً پروانه ترکیب رنگ‌ها را ذاتاً بلد بود. گرافیک می‌دانست و تا پایان دوره می‌تواند در شرکتی به عنوان کارآموز مشغول شود یا خواهانی که از صفر شروع کردند، به رشد قابل توجهی رسیدند. گاه، مهری که بین بچه‌ها نسبت به اعضای خانواده‌شان وجود دارد ستودنی است، مثلاً می‌بینم که تصویر اعضای خانواده را موضوع کار قرار می‌دهند. دختر بازیگوشی هم در کلاس هست که چند کلاس جوانکده را از دست داد ولی خودش را به سطح بچه‌ها رساند، بس که با مباحث درسی سروکله می‌زند.

## پدری که دیگر نیست

همیشه در نقاشی‌هایش، پدری که دیگر نیست، حاضر بود. دو سال بیشتر از زندگی‌اش نگذشته بود که پدرش را از دست داد. توی نقاشی‌ها، پدرش گاهی می‌خندید. گاهی مقتدرانه ایستاده و گاهی متفکر بود. بابک مرگ پدر را نپذیرفته بود. از مرحله سوگ به درستی درنیامده بود. کتاب «آیدا» تا همیشه یک کتاب داستان برای بچه‌هاست که مرگ عزیز را به‌طور حس‌برانگیزی روایت می‌کند. دو خرس که دوستانی نزدیک به هم‌اند در سنترال‌پارک نیویورک با هم زندگی می‌کنند اما یکی از دو خرس، آیدا، کم‌کم تحلیل می‌رود و خرس دیگر که دوست نزدیک اوست، مرگ تدریجی او را می‌بیند و می‌فهمد که دیگر روحش نمی‌تواند در جسمش بماند. دیری نمی‌پایید که خرس قطبی دیگر هم می‌میرد و این‌گونه شخصیت‌های داستان با مرگ خود کودک را با مفاهیم فقدان و سوگ آشنا می‌کنند. این کتاب را در زیستکده برای بابک خواندم. گاهی خودم نمی‌توانستم کتاب را ادامه دهم اما بابک اشتیاق نشان می‌داد و از من راجع به ادامه‌اش می‌پرسید. حالا پسرک چند صباحی است که در نقاشی‌ها به جای پدرش گل می‌کشد.



# جابزی؛

## مدرسه سیار بچه‌های کار

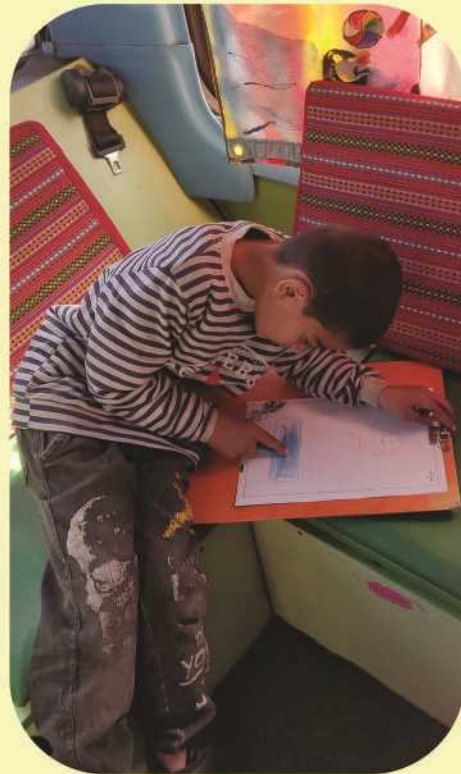
مدتی پس از شروع کار صبح‌رویش دوست داشتنی‌مان متوجه شدیم؛ بسیاری از کودکانی که در کارگاه‌های زیرزمینی، مترو یا سرچهارراه‌ها کار می‌کنند نمی‌توانند (یا برای خود و خانواده‌شان اولویت نیست) تا برای ساعاتی کار کردن و پول درآوردن را رها کنند و به مدرسه بیایند. البته اینکه بسیاری از آنان محل زندگی‌شان از دروازه‌غار دور است هم بی‌تاثیر نبوده. چی می‌شد کرد؟ رهایشان کنیم؟ نه! صبح‌رویش برای حل این مسئله یک ایده ناب داشت. نمی‌توانند بیایند مدرسه؟! اشکالی ندارد ما مدرسه را پیش آن‌ها می‌بریم. جابزی اینگونه متولد شد. نام جابزی برگرفته از شعار «جایی برای بازی، جایی برای زندگی» است. احتمالاً او را دیده‌اید! مینی‌بوسی با رنگ زرد، لپ‌های گل‌انداخته و چشمانی سبز و پر از شوق زندگی که یک جایی در خیابان پارک کرده و یک عده کودک را در دل خودش جای داده است. تا بازی کنند، درس بخوانند و یاد بگیرند. شاید او را وقتی دیده باشید که ایستاده و از دور مربی‌هایش را تماشا می‌کند که چگونه به بچه‌های کار عشق و دانایی هدیه می‌دهند. البته این را هم بدانید که جابزی از همان اول این شکل و شمایل جالب و دوست‌داشتنی را نداشت. در ابتدا کار بسیار سخت بود و با هر چیزی که می‌توانستیم (ماشین، موتور، وانت و...) خودمان را به بچه‌ها می‌رساندیم تا اینکه یکی از حامیان مدرسه مینی‌بوسی را برای این موضوع به ما هدیه داد. چند باری که در محل حاضر شدیم، فهمیدیم؛ بچه‌ها هر مینی‌بوسی که می‌بینند برایشان تداعی کننده «طرح جمع‌آوری کودکان کار» است. می‌ترسند نزدیکش بروند، مبادا دستگیر شوند. حتی جابزی هم از این قاعده مستثنی نبود.

برای طراحی چهره جابزی ابتدا از بچه‌ها کمک گرفتیم. از آن‌ها خواستیم تا در نقاشی‌هایشان تصویر کسی یا چیزی را بکشند که قرار است به آن‌ها کمک کند تا درس بخوانند، بازی کنند و به کمک او پیشرفت کنند. به ما بگویند جابزی از نظر آن‌ها چه شخصیتی دارد و چه شکلی است. چند ویژگی مشترک از نقاشی‌های بچه‌ها دریافت کردیم؛ «چشمانی درشت و رنگ سبز و زرد» سفرای که به طراحمان دادیم شامل ویژگی‌هایی بود که بچه‌ها در نقاشی‌هایشان به ما نشان دادند! شکل و شمایل امروزی جابزی، حاصل ایده‌پردازی خود بچه‌ها است.

جابزی اکنون هویتی پیدا کرده است که در ابتدای کار هیچ تصویری از آن نداشتیم. جابزی دقیقاً چیست؟ آیا

جابزی فقط مینی‌بوس است؟ همین تکه آهن پاره‌ای که رویش نقاشی و درونش تجهیز شده؟ چرا وقتی به دلایل مختلف بدون ماشین و با تاکسی خود را به بچه‌ها می‌رسانیم ذره‌ای از شور استقبالشان کم نمی‌شود؟ آیا هویت جابزی به مربیان آن است؟ در طول این چهار سال فعالیت جابزی، همواره مربیان آمده‌اند و رفته‌اند، اما ما بچه‌هایی را داریم که در عین این چهار سال همچنان در کنار جابزی هستند و با همه این عزیزان آموزش را ادامه داده‌اند! آیا به خدماتی است که کودکان دریافت می‌کنند؟ قطعاً خیر... چرا که گاه خدمتی مهم مثل میان‌وعده‌ها و خوراکی‌ها تأمین نبوده است. به آموزش است؟ باز هم خیر... ما در تمامی ایستگاه‌هایمان آموزش مستقیم نداریم! و انتخاب برنامه‌های اجرایی بسیار پیچیده است. جابزی کاملاً به مثابه یک «مدرسه سیار» در ذهن کودکان کار جای باز کرده است. مدرسه‌ای که با دل و جان در کنار بچه‌هاست و هر آموزشی را که کودک به آن نیاز دارد با ساده‌ترین و خلاقانه‌ترین و جذاب‌ترین شکل ممکن در اختیارشان قرار می‌دهد. جابزی برای بچه‌ها محل خنکی در تابستان و پایگاه گرمی در زمستان‌هاست. مکانی امن و به دور از قضاوت و قابل اعتماد که همواره آغوشش به روی هر کسی که او را انتخاب می‌کند باز است. جابزی امکاناتی دارد که شاید جمع شدن تمامی آن‌ها در یک کلاس درس ساده نباشد. سیستم لوله‌کشی برای استفاده از آب در مواقع ضروری، تلویزیون، سیستم گرمایشی و سرمایشی مطلوب، یخچال، کتابخانه و کمد‌های مخصوص ابزار مورد نیاز، امکاناتی است که برای کودکان جذاب بوده و آسایش را برایشان به ارمغان می‌آورد. فضا سازی غنی که هر جز آن ایده‌ای

جالب و نو را دنبال می‌کند و محتوا، پیام انگیزشی و آموزشی مخصوص به خود دارد. مثلاً در یکی از فصل‌ها فضاسازی درون جابزی مربوط به قصه «شازده کوچولو» نوشته آنتوان دوستن اگزوپری بود که در ذهن بچه‌ها بسیار جالب و پرش‌انگیز دیده می‌شد. جابزی کارنامه قابل ارائه‌ای دارد. او همواره در حال بازبایی و بازسازی خود بوده است و گویی این روند هرگز قرار نیست بایستد. جابزی الگوی مشابه‌ای در ایران ندارد و مدام با آزمون و درس گرفتن پیش رفته است. تقریباً یک سال پس از شروع به کار خود، متوجه شدیم با توجه به سیار بودن جابزی، هر آن باید خود را آماده کنیم تا ماجراییی یا اتفاقی، روند حرکت ما را دستخوش تغییر کند. روتین شدن برنامه‌ها، پایان کار جابزی است. به همین سبب برنامه‌ها باید بی‌نهایت منعطف و جذاب باشند. از سویی دیگر این را دانستیم که کودک سر چهارراه الزامی برای کار کردن دارد و در جابزی بودن برای او به منزله رها کردن ساعت کاری و به تبع آن از دست دادن درآمد است. پس باید این برنامه‌ها جایگزینی هم‌ارزش برای درآمد او باشد تا بتوانیم او را همراه خود کنیم. پروسه انتخاب یک برنامه در جابزی در عین سادگی، بسیار طولانی است. انتخاب برنامه منوط به علاقه و نیاز کودک است. این علاقه و نیاز با تیپ‌شناسی شخصیتی هر ایستگاه به دست می‌آید. هر ایستگاه تعداد متغیری دانش‌آموز با بازه سنی مختلف و جنسیت متفاوتی دارد. این یعنی برنامه‌ای که برای بیست‌وپنج کودک دختر و پسر در بازه سنی ۶ تا ۱۲ سال نوشته می‌شود با برنامه‌ای که برای ۱۰ کودک دختر و پسر در بازه سنی ۱۲ تا ۱۶ سال نوشته می‌شود باید متفاوت باشد. هم‌اکنون ما هشت ایستگاه فعال داریم. به عنوان مثال ایستگاه چهارراه سرو به طور میانگین ۱۲ دانش‌آموز پسر در بازه سنی ۸ تا ۱۶ سال دارد. این بچه‌ها به فوتبال و نقاشی علاقه زیادی نشان می‌دهند و از یادگیری مهارت جدید استقبال می‌کنند. تقریباً بیشتر این آن‌ها در یک محل زندگی می‌کنند و با هم به اصطلاح بچه‌محل و دوست هستند. تمامی این اطلاعات به ما کمک می‌کند تا سیر برنامه‌ریزی در این ایستگاه را به سمت و سویی ببریم که حداکثر همدلی و همراهی را از بچه‌ها بگیریم. برنامه‌های جابزی به صورت طرح درس نوشته می‌شود و مباحث فلسفی و روانشناختی دارد. در ابتدا این طرح درس‌ها مختص یک ایستگاه نوشته می‌شود و پس از گرفتن نتیجه، در ایستگاه‌هایی که امکان اجرا دارد، به نحو کامل یا با اندکی تغییر اجرا می‌شود. عناوین برخی از طرح‌درس‌های جابزی این است: طرح «پیکسل»، پروژه «مهارتی»، طرح «نویل»، «قدم‌قدم»، طرح «ماز» و... سه نمونه اول را به اختصار در وبلاگ سایت صبح‌رویتن برایتان توضیح داده‌ایم تا روند تولد یک ایده در جابزی و برنامه‌ریزی برای تحقق آن را با شما به اشتراک بگذاریم.



جهت خواندن ادامه متن اسکن کنید



## حس در خانه بودن در واحد دندانپزشکی صبح‌رویش

وارد دندانپزشکی که می‌شوی اولین چیزهایی که توجه‌ها را به خود جلب می‌کنند، چند حیوان عروسکی، کمد و کشوی صورتی‌رنگ‌اند. عروسک خرگوشی که روی دم و دستگاه طبی آویزان شده است، انگار دارد بالای سر بیمار بارفیکس می‌رود تا حواس کودکان را از دردی اندک، دور کند.

یکی از دغدغه‌های مهم صبح‌رویش، بهداشت دهان، دندان و درمان دانش‌آموزان است. می‌دانیم آموزش برای کودکی که درد جسمی را تجربه می‌کند، بی‌معنی است. اول باید دردش را درمان کنیم تا یادگیری برای او ممکن شود.

اگر سال نود و هفت بچه‌ای دندان‌درد می‌گرفت، دندانپزشک‌ها می‌آمدند بالای سر بچه‌ها برای مداوا. این جسته و گریخته آمدن به مدرسه، از سال نود و هشت به حضوری همیشگی تبدیل شد. واحد دندانپزشکی صبح‌رویش از تیرماه نود و هشت به‌طور رسمی افتتاح گردید. دندانپزشک‌هایی که آمادگی خود را اعلام کردند و در این مراسم همیار مدرسه شدند، به نوبت مدرسه می‌آیند و بچه‌ها را به صورت رایگان ویزیت می‌کنند. خیلی از آن‌ها هم در طول زمان به جمع همیاران اضافه شدند.



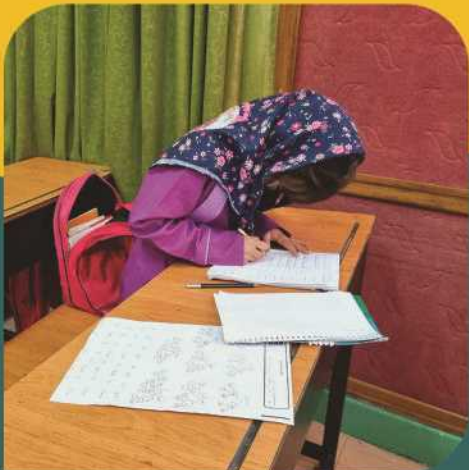
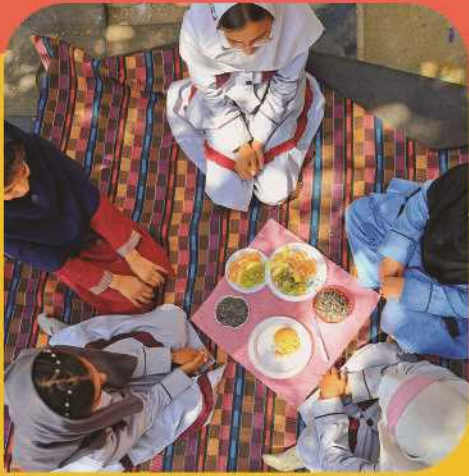
سه‌شنبه‌ها بهداشت‌کاران، بهداشت دهان و دندان را به بچه‌ها می‌آموزند و جرم‌گیری دندان دانش‌آموزان را به عهده می‌گیرند. هر سال واحد بهداشت بچه‌ها را غربال می‌کند تا اوضاع دهان و دندانشان را بسنجد. غربال دندان که انجام شد طبق فهرست جلو می‌رویم اما اگر کسی نیاز فوری به خدمات دندانپزشکی داشته باشد خارج از نوبت به آن‌ها رسیدگی می‌شود. همه دانش‌آموزان صبح‌رویشی حق استفاده رایگان از این واحد را دارند.

هر دندانپزشک در روز مربوط به خود، از ساعت نه صبح تا دوازده ظهر می‌آید مدرسه. گاهی کار تا ساعت سیزده و سی دقیقه طول می‌کشد. هر پزشک، معمولا پنج تا هشت بیمار را ویزیت میکند. ممکن است در هر ویزیت چند دندان از دندان‌های بیمار مورد بررسی قرار بگیرند. دندان‌پزشک‌های صبح‌رویش به‌گونه‌ای تخصصی کودکان و نوجوانان ما را مداوا می‌کنند که آن‌ها به مراکز بیرون از مدرسه دیگر نیازی نداشته باشند. زیباترین بخش کار، خاطراتی است که در مطب می‌سازند. مسئول واحد دندانپزشکی صبح‌رویش می‌گوید: «یک روز یکی از بچه‌ها به تصور این که من دکتر دندانپزشک او بودم برایم گل و گلدان آورد. ماجرا از این قرار است که هر وقت معلمی دانش‌آموزش را ارجاع می‌دهد به واحد دندانپزشکی یک ویزیت اولیه انجام می‌دهیم که بفهمیم اصلا نیازی به خدمات دندانپزشکی هست یا نه. فایده این کار این است که از طی مراحل اداری بیهوده خلاصی پیدا می‌کنیم. آن روز دندانش را بررسی کردم. دکتر دندانپزشک که کارش تمام شد، به دخترم مسواک و خمیردندان دادم. این هدیه دادن به بیماران شیوه همیشگی مدرسه است. بچه‌ها بسیار قدردام هستند. مثلا روزی یکی از دخترها برای من دستبند آورد. بعضی از آن‌ها به هر بهانه می‌آیند مدرسه و به ما سر می‌زنند.»

یکی از دندانپزشک‌های مدرسه می‌گوید: «بچه‌ها مثل جوجه‌اند. باید با آن‌ها با ملایمت رفتار کنیم تا بهداشت دهان و دندان آن‌ها به خطر نیفتد. اگر بچه‌ها امروز در کنار ما احساس راحتی نداشته باشند، ممکن است تا همیشه به‌خاطر فوبیا به دندانپزشکی مراجعه نکنند. تقریبا همه بچه‌های مدرسه ترسشان از دندانپزشکی ریخته و از این بابت خوشحالم. یک نکته دیگر درباره بچه‌ها این است که آن‌ها خیلی راحت درباره شغل پدر و تعداد اعضای خانواده خود صحبت می‌کنند. بچه‌های دروازه‌غار آستانه تحمل بالاتری از بچه‌های محله‌ای که مطبم آن‌جاست دارند و به‌طرز عجیبی معصوم‌اند.»

واحد دندانپزشکی صبح‌رویش یک مطب تخصصی، با بهترین تجهیزات محسوب می‌شود! دندان‌پزشکان با سابقه شهر از بهترین مناطق تهران راه می‌افتند و به دروازه‌غار می‌رسند تا مسئولیت اجتماعی خود را به انجام برسانند و عشق به بچه‌های کار را در عمل ابراز کنند. صبح‌رویش به وجود چنین همیارانی افتخار می‌کنند.



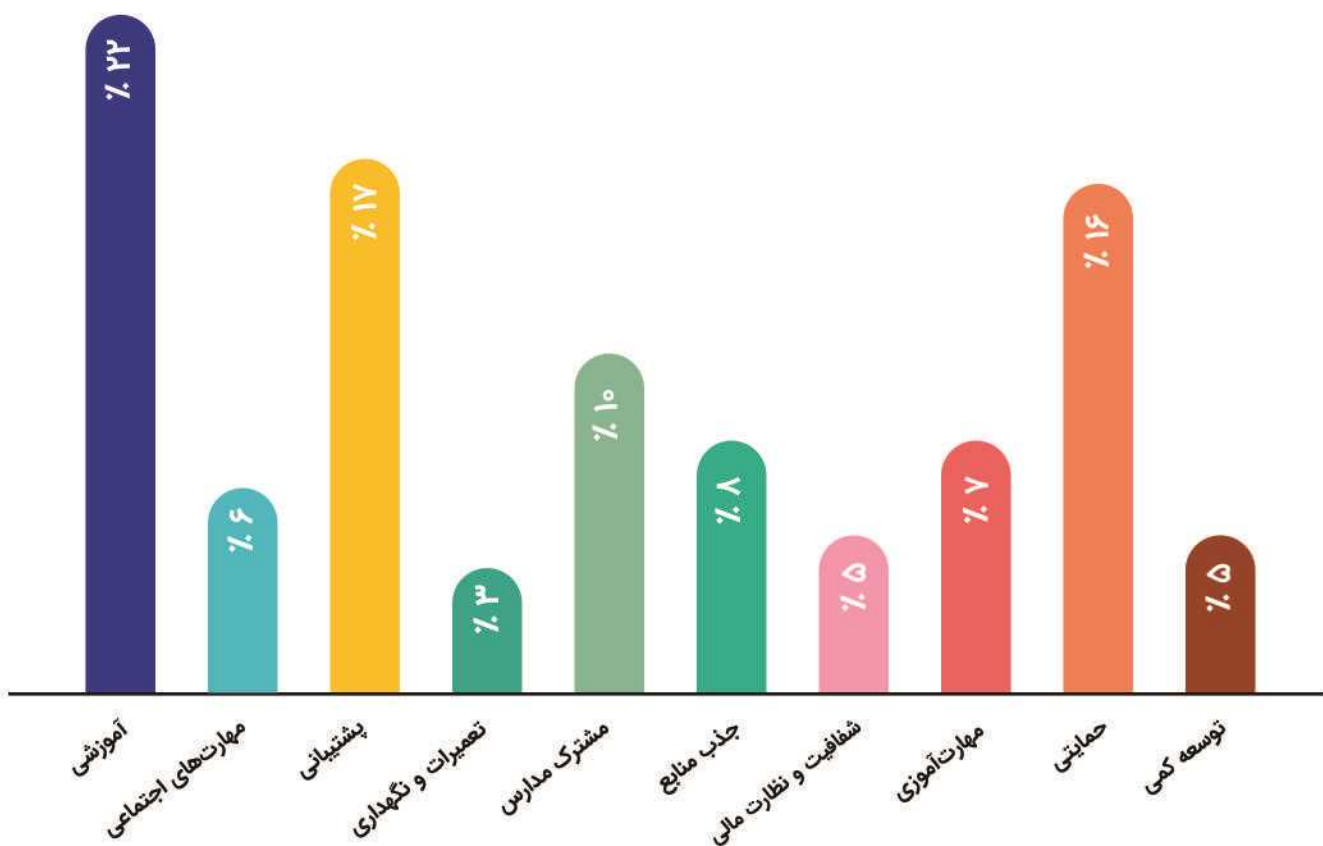


# میانگین هزینه‌های هر ماه سال ۱۴۰۲



**جمع کل**  
۴/۳۱۸/۴۸۳/۸۲۲

تمامی مبالغ به تومان است.



# وقتی می‌خندی



دنیا قشنگ‌تره...

صبح‌رویش یک مجموعه مستقل و مردم‌نهاد است که همه هزینه‌های آن، با حمایت‌های مردمی تأمین می‌شود. جهت حمایت از صبح‌رویش می‌توانید از طریق روش‌های زیر اقدام فرمایید:

۱) **حمایت نقدی موردی:** شماره کارت ۷۶۹۲ ۶۰۰۱ ۱۲۱۹ ۶۲۷۴، بانک اقتصاد نوین، به نام مؤسسه نسیم صبح‌رویش.

۲) **حمایت نقدی مستمر (طرح شناسنامه):** شما می‌توانید با پرداخت ماهیانه مبلغ ۱۰۰ هزار تومان، حامی آموزش و توانمندسازی یکی از دانش‌آموزان صبح‌رویش باشید. برای اطلاعات بیشتر به سایت صبح‌رویش بخش حمایت مستمر مراجعه کنید.

۳) **حمایت غیرنقدی:** شما می‌توانید در صورت تمایل، اقلام و کالاهای اهدایی از جمله دارو، مواد غذایی، پوشاک نو، وسایل آموزشی و... را برای مدرسه صبح‌رویش بفرستید. برای اطلاعات بیشتر با شماره ۰۹۱۲۸۹۷۷۰۱۰ تماس بگیرید.

۴) **همیاری (فعالیت داوطلبانه):** اگر مایل به فعالیت داوطلبانه در صبح‌رویش هستید، رزومه و مشخصات خود را به شماره ۰۹۱۲۸۹۷۷۰۴۰ ارسال یا از طریق سایت، فرم همیاری را پر کنید.

با معرفی صبح‌رویش به دوستان و نزدیکان خود، گامی در جهت آینده بهتر کودکان کار و آسیب‌برداریم.



برای ورود به سایت صبح‌رویش، اسکن کنید